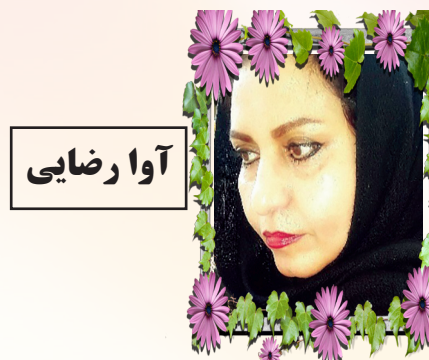




آوا رضایی

موج نا آرام و بی پروای دریاها منم
ساحل بشکسته از طوفانِ ناپیدا منم
آنکه هرشب دل به دریا می زند خاموش و سرد
صبحدم در چشمه ی چشمش شود رسوا منم
تا زند سوسو چراغ لحظه ها بر چشم دل
تا کشد کشتی شرع وارهد از کام گل
بی کسی و تنها خدای ناخدایان گشته ام
مرغ بوتیمار دریای دل سرگشته ام
مستی ای بادم که روی موجها رقصان رود
هستی موجم که افتان روی جان لغزان رود
من به امید چراغ چشم تو جان رانده ام
روشنم کن عاقبت تا ماه من تابان رود

"چشمهایش"



شهرام سورتجی

ساعت ۱۰ شب
جمعه ۲۸ آگوست
سال ۲۰۱۱
فرودگاه لارناکا
بوی شرجی باران
و
تو می رفتی باز...
به دیارِ بهار
به شهرِ بهار نارنج
چمدان خسته ات بر دوش
سنگین از تکه های تمنایِ
قلبم...
تو می رفتی باز...
و
عشق، عاشقانه می گریست
مرثیه چشمانت را
در ابتدای فصلی دیگر
سفری در راه...
با پاییزی برای همیشه



محمود شیربازو

غروب که در چشمانم آشیانه می کند
در کمینگاه سیلاب سیاهی
ابر دلتنگیم بسی شعله ور می شود
در انبوه و اندوه
مرغک مژگانم
در نوای دارکوبیک پیر
که مدام بر تارهای تنیده و بر تنه اییم می کوبد
بالزنان بر شاخه های خیالت
می جنب و می رقصد!
مرغک مژگانم
بالزنان بر شاخه های خیالت
می جنب و می رقصد!
و من سرشارم از جنگل و یادت
که دوان دوان در سلولهای ملولم
آغوش آتشین تو را می کارد
و من تکرارم از بارش نامت
که جاری و ساری در رگهای تنم
آغوش آفتابی تو را
به خورشید و روز و نور می سپارد



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفا مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید.
ضمنا روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد
است.

ava.rezaei@tolounews.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: **آوا رضایی (فروغی)**

"چشمهایش"

من سر گشته بهر
جا گشتم
هیچ عطری به
جهان عطر گل
یاس نبود.

و
چه بسیار کسان
آمدند و رفتند...
هیچکس خالی
جای ترا
در دل تنها نگرفت،
..ماندنی بودی و
هستی گل من
و چنین می مانی..
و
چنین
می مانی
از تو گذر می کنم
یک قدم فراتر از
عشق
شاید آنجا را
آسمان رنگ
دیگری باشد

و بزرگ علوی...
و نگاهِ جاریت
در سرِ پرده
چشمانِ خمار
که نوازش می کرد
چشم لرزانم را
نقلِ استادیِ ماکان
از من
نقلِ چشمانِ
فرنگیس از تو
من که استاد نبودم
اما،
چشم تو چشمِ
فرنگیسی بود
یاد آن شوق بخیر..
گل من یادت
هست؟!
و گذشت آنشب
ها،
هیچ جای تهران!
غیر آن خانه،
نهانخانه احساس
نبود،

سالیانیست گذشت
که من و تو با هم
کنج آن تنهایی
زیر آن بوته یاس
شعرها
می خواندیم،
داستانهایی چند
قصه هایی از عشق
نوبت خواندن تو
وقت پروازم بود
روی بالِ رویا
من همه محو
صدایت بودم
و هرز گاهی چند
چشم بر چشمانت
مات و مبهوت
نگاهت بودم
گل من یادت
هست؟!
آخرین شبها را
با کتاب آخر:
"چشمهایش"
یاد آن شوق بخیر

[illegible]